

امپریالیسم، جنگ و دمکراسی

منبع: سایت حزب کمونیست بریتانیا
برگردان: ع. سهند

سخنرانی اندرو موری

رفیق اندرو موری، مسئول «ائتلاف برای پایان جنگ» طی سخنانی تحت عنوان «امپریالیسم و جنگ» که در سالگرد درگذشت کارل مارکس، بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی در «های گیت» لندن ایراد کرد، شکست دادن جنگ امپریالیستی را عمده‌ترین وظیفه مارکسیست‌ها و کمونیست‌های سراسر جهان دانست. ترجمه فارسی این سخنرانی با توجه به ارتباط موضوع آن با مباحث جاری در جنبش انقلابی ایران، در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد.

در این شرایط نقش کمونیست‌ها چیست؟ وظیفه کمونیست‌ها قبل از هر چیز در مانیفست کمونیست مشخص شده است: «آن‌ها منافع تمام طبقه کارگر را، مستقل از همه ملیت‌ها، نشان داده و مطرح می‌کنند» و «همیشه و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند.» علاوه بر این، کمونیست‌ها در هر مرحله مسأله طبقه- مسأله روابط تولیدی- را قبل از هر چیز قرار می‌دهند.

آیا ما معتقدیم اشغال عراق- مرکزی‌ترین موضوع در مبارزه جهانی امروز- کاملاً فاقد مشروعیت است و باید فوراً خاتمه یابد؟ یا معتقدیم سازمان ملل به آن مشروعیت بخشیده و باید در نقطه‌ای در آینده، زمانی که شرایط سیاسی عراق مناسب‌تر به نظر برسد، خاتمه یابد؟ در عمل، احزاب کمونیست در پس استتار لفظی، مواضع مختلفی در این مورد دارند. این نظرات را نمی‌توان با هم آشتی داد. این یا آن نظر، منافع انترناسیونالیستی طبقه کارگر را تأمین می‌کند. ما باید بگوییم که «جنگ برای دمکراسی» تحت لوای امپریالیسم یک تناقض لغوی است. امپریالیسم ماهیتاً ضد- دمکراسی است.

با این وجود، یک موضع رویزونیستی وجود دارد که خواست دمکراسی - آرزوی مشروع همه مردم در همه جا- را در مقابل خواست مبارزه برای رهایی از امپریالیسم قرار می‌دهد. هیچ‌گاه در تاریخ ما، این دو خواست این چنین به هم وابسته نبوده اند. ما باید ماهیت طبقاتی دمکراسی را به آن برگردانیم- دمکراسی برای چه کسانی؟- و بگوییم آن‌هایی که انتظار دارند امپریالیسم در عراق یا جاهای دیگر دمکراسی برقرار کند، دیر یا زود با یأس روبرو خواهند شد، یا شاید چیزی بدتر از یأس.

سؤال دیگری که در جنگ امپریالیستی کنونی زیرکانه مطرح می‌شود، نوعی از مشکل آشنای اکونومیسم امپریالیستی است که لنین در جریان جنگ جهانی اول صریحاً با آن مبارزه کرد. اکونومیسم امپریالیستی در شکل معاصر خود، خواست‌های اجتماعی را در مقابل مبارزه ملی و ضدامپریالیستی قرار می‌دهد. اکونومیسم امپریالیستی کارزار علیه امپریالیسم را به سطح خواست حقوق سندیکایی تنزل می‌دهد، و بر حل مشکلات اقتصادی بدون طرح وظایف اساسی رهایی ملی - دمکراتیک، اصرار می‌ورزد.

ماهیت اوضاع عراق چیست؟ حزب کمونیست عراق آن را به خوبی توصیف کرده است: «امپریالیست‌های انگلیسی - آمریکایی که کشور ما را اشغال کرده اند و با همدستی مشتکی خائن به ملت، استقلال‌مان را از ما گرفته اند، امروزه دیوانه‌وارتر از هر زمان دیگری در صدد تبدیل کشور ما به یک پایگاه جنگی هستند.» افسوس که این بیانیه نه اخیراً، بلکه در سال ۱۹۵۴ صادر شد، گرچه امروز نیز اهمیت کامل خود را حفظ کرده است.

دعوت کمیته اجرایی حزب کمونیست از من برای سخنرانی در مراسم سالانه بزرگداشت زندگی و کار کارل مارکس، یک افتخار است. کمونیست‌های برجسته بسیاری در گذشته،

بدین مناسبت سخنرانی کرده اند. پس از بازخوانی برخی از این سخنرانی‌ها، نه فقط نکات ژرف بسیار، بلکه خصوصیت نسبتاً دیپلماتیک آن‌ها، توجه مرا به خود جلب کرد. برخورد دیپلماتیک ممکن است مارکسیستی باشد، اما ذره‌ای به مارکس شباهت ندارد. انسان انقلابی که در اینجا آرمیده است، بی‌اندازه مجادله‌گر، اغلب پرحرارت و در برابر هرگونه تلاش برای خلط یا التقاط آموزه‌هایی که دیگران نام او را بر آن‌ها نهاده اند، کاملاً ناشکیبا بود. ما از مارکس شاید بتوانیم بیاموزیم که دیپلماسی فضیلتی است که بیش از حد به آن بها داده می‌شود. اگر زمانی که جنبش ما یک سوم مردم جهان را در ساختمان سوسیالیسم رهبری می‌کرد، ثابت شد دنباله‌روی و اجتناب از مجادلات ناآرام مشکل زاست، در زمانی-مانند امروز- که جنبش کمونیستی ضعیف و پاره پاره شده است و هنوز در عصر ضدانقلاب و جنگ امپریالیستی، در جست و جوی راهی به پیش است، چنین برخوردی فاجعه‌بار خواهد بود. بنابراین، من سعی خواهم کرد جدال‌آمیز باشم. من نمی‌توانم ادعا کنم هرچه من می‌گویم، ضرورتاً چیزی را نمایندگی می‌کند که اگر مارکس امروز زنده بود، می‌گفت. چنین ادعاهایی اغلب سؤال برانگیزند، اما من سعی خواهم کرد با این روحیه پلمیک به مسأله نگاه کنم.

در برخورد به موضوع مارکس و جنگ امپریالیستی، ما با یک مشکل دوگانه روبرو هستیم. کاری که مارکس در طول حیات خود کرد، پیش از امپریالیسم جدید و جنگ‌های آن که چنگال مرگ‌بار امپریالیست‌ها را بر جهان حاکم کرد، متوقف شد. البته، او به غارت هند و ایرلند از طرف امپراتوری بریتانیا پرداخت، اما آثار او در این مورد باید با دقت سنجیده شده و با وسواس تجزیه و تحلیل شوند.

به عنوان مثال، یکی از معروف‌ترین عبارات او در ارتباط با هند، وحشی‌گری حکومت بریتانیا بر شبه قاره را یادآور می‌شود، اما هم‌زمان نقش مترقی آن در ریشه‌کن کردن عقب‌ماندگی آسیایی و کاشتن پویایی سرمایه‌داری اروپایی به جای آن را می‌ستاید. من معتقدم او بعداً، زمانی که ویرانگری اقتصادی و اجتماعی امپریالیسم، به مثابه مانعی بر سر راه توسعه مردم آسیا کامل‌تر آشکار شد، مسأله را کاملاً به این صورت مطرح نمی‌کرد. او همچنین ممکن بود بگوید ترقی انسانی روندی تک-خطی نیست که بر اساس آن همه کشورها ملزم به پیشرفت در یک راه مشابه و به سمت «تمدنی» باشند که فقط از اروپا سرچشمه می‌گیرد. لنین و انترناسیونال کمونیستی، با توجه به تحولات سرمایه‌داری جهانی، تصحیحات لازم را انجام دادند. اما اگر مارکس، همیشه و در همه مشاهدات جزئی به هدف نزد، اما از منظر ۱۵۰ سال پیش به این سو، جوهر اندیشه او همانقدر راهنما بوده است که در جنگ امپریالیستی کنونی می‌تواند باشد. ما نباید نسبت به دامنه چالشی که در برابر جهان است تردید کنیم؛ سعی مصرانه تنها ابرقدرت جهان برای تحمیل منافع خود بر کل بشریت در چیزی که حتا پنتاگون اخیراً پذیرفته است، یک «جنگ طولانی» خواهد بود.

اغراق نیست اگر این را یک جنگ جهانی فراتر از مرحله چینی آن بدانیم. در حال حاضر، عراق، افغانستان و بخش اصلی یوگسلاوی سابق تحت اشغال مستقیم قرار دارند. با هدف آمادگی برای درگیری‌های جدید، پایگاه‌های نظامی در سراسر کره زمین در حال رشدند. کشورهایی که در حال حاضر مورد تهدید هستند عبارتند از کوبا، ونزوئلا، ایران، سوریه، و کره شمالی.

ما می‌توانیم از خود مارکس و از آثار بسیاری از مارکسیست‌های قرن بیستم این را بیاموزیم که جوهر این تهاجم برای سطله‌طلبی و جنگ را می‌توان در منطق انباشت سرمایه‌داری یافت، در تهاجم برای استثمار شمار بیشتری از زحمتکش‌شان، در طلب هر چه بیشتر ارزش اضافی و بیش‌ترین سود ممکن. جنگ کنونی با دو جنگ جهانی در این ویژگی‌ها مشترک است.

این منطق است که با تشدید استثمار در همه جا شروع می‌کند- به عنوان مثال، در این فاکت که کارگر عادی در خود ایالات متحده آمریکا بدون بهبود در دستمزدهای واقعی، در حال حاضر ۴۰ درصد بیش‌تر از ۲۵ سال پیش کار می‌کند- و به جنگ‌های متصرفاتی برای کنترل منابع، گشودن بازارها، خصوصی‌سازی دارایی‌های عمومی و از سر راه برداشتن هر کس که حاضر به گردن نهادن نباشد، ختم می‌شود. و البته، این وضعیت است که هم‌چنان در سراسر جهان، میلیون‌ها نفر را در اعتراض علیه امپریالیسم و برای صلح به خیابان‌ها می‌آورد.

در این شرایط نقش کمونیست‌ها چیست؟ وظیفه کمونیست‌ها قبل از هر چیز در مانیفست کمونیست مشخص شده است: «آن‌ها منافع تمام طبقه کارگر را، مستقل از همه ملیت‌ها، نشان داده و مطرح می‌کنند» و «همیشه و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند.» علاوه بر این، کمونیست‌ها در هر مرحله مسأله طبقه- مسأله روابط تولیدی- را قبل از هر چیز قرار می‌دهند.

ایفای این نقش، زمانی که پس از جنگ سرد رشد تهاجم امپریالیستی برای سلطه، مجموعه‌ای از موضوعات جدیدی را مطرح کرده است، زمانی که طبقات مختلف در اشکال جدید به مبارزه می‌پیوندند، زمانی که اشکال مذهبی و ملی اغلب موضوعات اصلی را می‌پوشانند، و زمانی که هیچ طبقه‌ای در جهان از نظر سیاسی دارای یک چهره واحد نیست، بیش از هر زمان دیگری ضروری است. این نکته که طبقه کارگر نفوذ کمی در سطح قدرت دولتی اعمال می‌کند و این‌که مواضع ایدئولوژیک امپریالیسم اغلب بدون چالش بر گفتمان سیاسی عمومی غالب است، تا حدی در همه جنگ‌های بزرگ صادق بوده است، اما در شرایط امروز به نحو خاصی حاد شده است.

اتخاذ نظر انترناسیونالیستی ضرورتاً کار ساده‌ای نیست. آیا ما معتقدیم اشغال عراق- مرکزی‌ترین موضوع در مبارزه جهانی امروز- کاملاً فاقد مشروعیت است و باید فوراً خاتمه یابد؟ یا معتقدیم سازمان ملل به آن مشروعیت بخشیده و باید در نقطه‌ای در آینده، زمانی که شرایط سیاسی عراق مناسب‌تر به نظر برسد، خاتمه یابد؟ در عمل، احزاب کمونیست در پس استتار لفظی، مواضع مختلفی در این مورد دارند. این نظرات را نمی‌توان با هم آشتی داد. این یا آن نظر، منافع انترناسیونالیستی طبقه کارگر را تأمین می‌کند.

لازم است این بحث بدون خجالت به پیش برده شود. کمونیست‌هایی که منطبق با ذات مارکس کار می‌کنند، نمی‌توانند این نظر را بپذیرند که طبقه کارگر فاقد یک معیار واحد ایدئولوژیک است. البته، هیچ حزب یا رهبری نمی‌تواند یک جانبه این معیار را تعیین کند. مبارزه برای آن باید تلاش مشترک همه کمونیست‌ها باشد. اما پذیرش التقاط ایدئولوژیک نه فقط ضد جوهر سوسیالیسم علمی است، بلکه جبهه متحد لازم علیه جنگ امپریالیستی را نیز تضعیف می‌کند.

معیار واحد ایدئولوژیک – این ایده که پیشاهنگ طبقه کارگر در اتخاذ موضع بین‌المللی باید در همه جا از اصولی مشابه حرکت کند- ایده‌ای است که مارکس در زمان خود برای آن علیه لاسال، پرودون و باکونین جنگید، و همان ایده است که لنین برای آن با کائوتسکی مبارزه کرد. مارکس ایده اتحاد به خاطر اتحاد و مبتنی بر یک شالوده از نظر ایدئولوژیک سست را تحقیر می‌کرد.

تمام زندگی مارکس تأکید بر سوسیالیسم به مثابه یک علم بود، به عنوان یک نظام متکی بر دانش برای شناخت از رشد جامعه انسانی و مبارزه برای رهایی آن. مبارزه برای یک معیار واحد ایدئولوژیک، شاید وسواس او بود – این وسواس از مارکس یک معاصر بردبار نساخت، اما او را کبیر کرد.

جنگ امپریالیستی و دمکراسی

چگونگی احیای آن وحدت مبارزه‌جویانه کمونیست‌ها، برای مبارزه علیه جنگ امپریالیستی و همه پیچیدگی‌هایی که همراه دارد، بسیار حیاتی است. این نکته نوظهور را در نظر بگیرید که جورج بوش در حال حاضر جنگ بی‌پایان خود را «کارزار برای دمکراسی» اعلام کرده است. بگذارید برای یک لحظه عوام‌فریبی آشکار حمایت آمریکا از دیکتاتورهای، از عربستان سعودی تا پاکستان، و تنفر آن از گزینه‌های دمکراتیک مردم کشورهای آمریکای لاتین یکی بعد از دیگری، را کنار بگذاریم.

ما باید بگوییم که «جنگ برای دمکراسی» تحت لوای امپریالیسم یک تناقض لغوی است. امپریالیسم ماهیتاً ضد-دموکراسی است. امپریالیسم می‌تواند انتخابات اداره شده عادی و لعاب مشارکت عمومی را به نمایش بگذارد، اما امپریالیسم در مغز استخوان خود یعنی: غصب غارتگرانه ثروت ملل، محروم کردن مردم از هر گونه کنترل بر سرنوشت خود، تحقیر ملی، نژادپرستی، و سرکوب به ندرت پوشیده در همه جا. در هیچ جای دیگر بهتر از عراق، نمی‌توان این را به وضوح دید، جایی که تصاویر شکنجه و رفتار حیوان‌صفتانه در ابوغریب و جاهای دیگر، پورنوگرافی اصیل نواستعمار است، جایی که شهری مانند فلوجه، شهری به وسعت کاونتری،

می‌تواند بی سروصدا با خاک یکسان شود و جایی که اکنون سفیر آمریکا و وزیر امور خارجه بریتانیا رفتار دولتی که باید تشکیل شود را دیکته می‌کنند. با این وجود یک موضع رویزونیستی وجود دارد که خواست دمکراسی - آرزوی مشروع همه مردم در همه جا- را در مقابل خواست مبارزه برای رهایی از امپریالیسم قرار می‌دهد. هیچ‌گاه در تاریخ ما، این دو خواست این چنین به هم وابسته نبوده اند. ما باید ماهیت طبقاتی دمکراسی را به آن برگردانیم- دمکراسی برای چه کسانی؟- و بگویم آن‌هایی که انتظار دارند امپریالیسم در عراق یا جاهای دیگر دمکراسی برقرار کند، دیر یا زود با یأس روبرو خواهند شد، یا شاید چیزی بدتر از یأس.

اکنون میسم امپریالیستی

سؤال دیگری که در جنگ امپریالیستی کنونی زیرکانه مطرح می‌شود، نوعی از مشکل آشنای اکنون میسم امپریالیستی است، که لنین در جریان جنگ جهانی اول صریحاً با آن مبارزه کرد. اکنون میسم امپریالیستی در شکل معاصر خود، خواست‌های اجتماعی را در مقابل مبارزه ملی و ضدامپریالیستی قرار می‌دهد. اکنون میسم امپریالیستی کارزار علیه امپریالیسم را به سطح خواست حقوق سندیکایی تنزل می‌دهد، و بر حل مشکلات اقتصادی بدون طرح وظایف اساسی رهایی ملی - دمکراتیک، اصرار می‌ورزد. با این گونه بحث‌ها در مبارزه علیه امپریالیسم بریتانیا در ایرلند، جایی که به حاشیه رانده شده اند، آشنا هستیم و در ارتباط با عراق نیز به نحو فزاینده‌ای ورشکسته به نظر می‌رسند.

ماهیت اوضاع عراق چیست؟ حزب کمونیست عراق آن را به خوبی توصیف کرده است: «امپریالیست‌های انگلیسی - آمریکایی که کشور ما را اشغال کرده اند و با همدستی مشتکی خائن به ملت، استقلال‌مان را از ما گرفته اند، امروزه دیوانه‌وارتر از هر زمان دیگری در صدد تبدیل کشور ما به یک پایگاه جنگی هستند.» افسوس که این بیانیه نه اخیراً، بلکه در سال ۱۹۵۴ صادر شد، گرچه امروز نیز اهمیت کامل خود را حفظ کرده است.

موضوع آخر، نطفه همیشه خطرناک شوونیسم است که در طبقه کارگر بریتانیا به طور ساکن وجود داشته است، و مارکس و انگلس آنچنان به تفصیل در باره آن نوشته اند. شوونیسم اخیراً در سردرگمی برآمده از حملات نژادپرستانه امپریالیسم علیه مسلمانان اروپا خود را نشان داده است. حيله ساده‌ای در کار است- به چوب کردن در چشم مسلمانان پارسا ادامه بدهید تا زمانی که یک اقلیت کوچک به شیوه‌ای افراطی و نفرت‌انگیز واکنش نشان بدهد، و بعد به کل جامعه مانند گله‌ای از سگان شکاری رو کنید و بگویید: «نگاه کنید، این مردم نسبت به تمدن ما بیگانه هستند.» این شوونیسم است، وقتی در مشاهده این که اکثریت وسیع مسلمانان جهان از کشورهای واقع شده در منحنی بزرگی می‌آیند که از مراکش تا اندونزی امتداد دارد، تصور می‌کنیم. کشورهایایی که تا آنجا که حافظه تاریخی یاری می‌کند، بدون استثنا مستعمره یا نیمه‌مستعمره بوده اند، کشورهایایی که مورد تجاوز قرار گرفته اند و مردم آن‌ها نه به خاطر مسلمان بودن بلکه به خاطر ایستادگی بر سر راه سودجویی امپریالیستی سرکوب شده اند. حضور آن‌ها در شمار زیادی از کشورهای اروپایی، منجمله کشور خود ما، پی‌آمد نظم جهانی امپریالیستی است.

سکولاریسم، اصل مهمی است. همین طور آزادی سندیکایی، برابری برای زنان و برای همجنس‌گرایان. اما اگر مبارزه برای این اصول در بستر یک درک دیالکتیکی از امپریالیسم و به ویژه امکان شیوع نژادپرستی علیه مسلمانان بریتانیا صورت نگیرد، هنوز هم می‌توان شوونیسم سکولار یا شوونیسم سندیکایی داشت.

ما همه می‌دانیم که مارکس مذهب را «افیون توده‌ها» توصیف کرد. بگذارید به یاد آوریم که او پیش از این عبارت معروف چنین نوشت: «مذهب افسوس موجود ستم‌دیده است، قلب یک جهان بی‌قلب، و روح جهانی بی‌روح.» این تحلیل مارکس با توجه به شرایط اجتماعی تحمیل شده بر بسیاری از مسلمانان اروپا، در خور تعمق است.

همین طور هم اشتباه است اگر بگذاریم شکل گاهاً مذهبی مبارزه برای رهایی ملی در کشورهای مشخصی، ما را از هسته اصلی موضوع منحرف کند. بگذارید یادآور شویم که مهدی، یا بنا بر تبلیغات شوونیستی معاصر «مهدی دیوانه»- که قیام سودانی‌ها علیه ژنرال گوردون، قهرمان امپراتوری را رهبری کرد یک تتوکرات بود. با این وجود، ویلیام موریس، یکی از اولین پیروان مارکس در انگلستان و کسی که همیشه تأکید داشت خود را کمونیست بنامد،

پس از آن‌که مهدی خارطوم را تسخیر کرد و گوردون را کشت، در باره اهمیت این موضوع نوشت: «سودان یک بار دیگر در دست سودانی‌هاست.» در عراق، در افغانستان (یکی دیگر از عملیات نواستعماری فاجعه‌بار بریتانیا که نباید فراموش شود) و جاهای دیگر، این نکته اساسی است.

این نکات در مبارزه برای تحقق امروزین چشم‌انداز کارل مارکس، در درجه بالای اهمیت قرار دارند و تا حد زیادی چشم‌اندازهای خود ما برای پیشرفت در بریتانیا را تعیین خواهند کرد. مارکس در سال ۱۸۶۱ نوشت: «در هیچ کجای اروپا، توده‌های مردم نسبت به سیاست خارجی کشور خودشان، جاهل‌تر از مردم انگلستان نیستند.» امروزه او نمی‌تواند چنین چیزی بنویسد. موضوعات سیاست خارجی افراد همه طبقات، پیر و جوان را به نحو بی‌سابقه‌ای به هیجان می‌آورند. جنبش بزرگ ضد - جنگ، سیاست جهانی بوش و بلر را تقریباً در قلب هر موضوع مباحثات عمومی قرار داده است.

این، نوع دوستی نیست. سیاست خارجی و سیاست داخلی، به عنوان یک سیاست واحد حرکت می‌کنند. جنگ امپریالیستی به نحو بی‌سابقه‌ای به تروریسم دامن می‌زند، و تروریسم به نوبه خود بهانه‌ای برای خودکامگی و حمله مستمر به آزادی می‌شود. در صورت موفقیت تهاجم به آزادی، کار آن‌هایی که می‌خواهند در صورت لزوم برای سلطه کامل بر جهان، جنگ‌های جدیدی راه بیاندازند را آسان‌تر خواهد کرد.

و این‌ها شرایطی است که ما باید در آن‌ها برای پیروزی سوسیالیسم طبقه کارگر، که مارکس آن را به عنوان تحقق ناگزیر سرنوشت بشر تدوین کرده است، مبارزه کنیم. در واقع، این‌ها شرایط چندان بدی هم نیستند. لنین در عبارت پیش‌گویانه‌ای در کتاب «بیماری کودکی: چپ‌روی در کمونیسم» نوشته است: «امکان دارد که [در بریتانیا] از طریق یک بحران پارلمانی، یا در نتیجه بحران برآمده از تناقضات استعماری و امپریالیستی، شکست تحمیل و یخ در هم شکسته شود.» در حال حاضر، به رغم آرامش سطحی و ابتذال سیاست‌های بورژوازی معاصر بریتانیا، با احزابی که همه برای رقص بر سر سوزن موسوم به «مرکز» با هم مسابقه گذاشته‌اند، بحران‌های استعماری و امپریالیستی ما را احاطه کرده است. با ادامه جنگ امپریالیستی، جنبش توده‌ای مخالف آن مطمئناً ادامه خواهد یافت، تداومی که یک بار دیگر در آخر هفته آینده خود را در مقیاس جهانی نشان خواهد داد. این، مبارزه‌ای است برای صلح، مبارزه‌ای برای استقلال ملی، مبارزه‌ای برای اولویت عدالت اجتماعی بر انباشت سرمایه و نهایتاً مبارزه‌ای برای هسته اندیشه کارل مارکس - بازگرداندن انسانیت به جوهر اصلی آن، امری که امروزه فقط از طریق در هم شکستن نظم جهانی که انسانیت را - از نظر معنوی و اغلب جسمی - مثله می‌کند. شکست دادن جنگ امپریالیستی وظیفه عالی مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها است که در حال حاضر در سراسر جهان متحد شده‌اند.